



**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



ترانه‌های

باباطاهر عریان

بامقابل چندین نسخه دست‌نویس و تصحیح

با ۲۴۰ تا بلوی رنگین

خط از: هواد شریفی

نصا ویراز: اکبر تجویدی

مؤسسه نشر کتاب

تهران ۱۳۳۶



بنام یزدان پاک

مؤسسه نشر کتاب ازین رمی خواست برای ترانه های باباطاهر عریان که با
 بهترین کسر زبی مصوران را چاپ کرده است مقدمه ای بنویسیم، این کمترین
 بیچگاه چنین قوه ای در خود سراغ ندارم که شرح حال کلی از پرسوز و کدازترین
 گویندگان زبان فارسی را برشته و تخریر در آورم، برای نگاشتن شرح حال
 و تشریح ترانه های باباطاهر قلم سخاری چون قلم آقای دشتی سزاوار است
 که حق بابا را ادا کند، بنده که خوشه چین خرمین بر برکت ادبیات فارسیم چلو می توام
 حالات درونی و الهامی را که در موقع سبرودن این ترانه به باباطاهر دست
 داده تشریح کنم:

ز دست دیده و دل برود و فریاد
 بسازم خجری نیش ز پولاد
 هر آنچه دیده بسند دل کند یاد
 زخم بر دیده تا دل گردد آزاد



اما اینکہ باباطاہر کی بد نیا آمدہ و کی از دنیا رفتہ، زیرا آنچہ کہ راجع بزبان
 بابا و معصراں بلبا ذکر کردہ اند متاسفانہ ہمہ مناقض یکدیگر است، ما قسط می توانم
 بہ قدیمترین کتابی کہ از باباطاہر عریان ہمدانی نام برودہ رجوع کنیم، نخستین کتابی
 کہ در آن از باباطاہر یاد شدہ راحۃ الصدور راوندی است کہ در سال ۱۰۰۰ ہجری
 تألیف شدہ، و چنین نگاشتنی است:

« شنیدم کہ چون سلطان طغرل بیگ بہ ہمدان آمد از اولیارتہ پیر بودند باباطاہر
 و باباجعفر و شیخ جمشاد کوبلی است بر در ہمدان کہ از اخصر خوانند، بر آنجا ایستادہ
 نظر سلطان بر ایشان آمد کولہ لشکر بداشت پیادہ شد و با وزیر ابو نصر الکندی پیش ایشان
 آمد و دستہا نشان بوسید، باباطاہر بارہمی شیفہ کونہ بودی، اورا گفت: ای پیر
 با خلق خدا چہ خواہی کرد؟ گفت آنچ تو فرمائی. بابا گفت آن کن کہ خدا میفرماید:
 « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ » سلطان بگریست و گفت چنین کنم. بابا
 بستد و گفت از من پذیرفتی؟ سلطان گفت آری. بابا سر ابرقی شکستہ کہ

سالها از آن وضو کرده بود در انگشت داشت بیرون کرد و انگشت سلطان
کرد و گفت مملکت عالم چنین در دست تو کردم و بر عدل باش. سلطان پیوسته
آن در میان تعویذ ما داشتی، چون مصافی پیش آمدی آن در انگشت
کردی، اعتقاد پاک و صفای عقیدت او چنین بودی .

سفر طغرل در سالهای ۴۴۷ یا ۴۵۰ بعد از اتفاق افتاده است.

چنانچه در اینجا بنحوا بهیم آراء و عقاید مورخین و تذکره نویسان را ذکر کنیم و در اطراف
هر یک بحث نمانیم مطلب بدرز آید، علاوه بر تذکره ما و تواریخ، مقالات
محققان امی هم راجع به باباطاهر نوشته شده از آنجمله مقاله فیورسکی مستشرق روسی
در سال نهم مجله ارمنان مورخ دهم اسفند ۱۳۰۷ و نیز مجله ارمنان سال دهم شماره
اول فروردین ۱۳۱۰ و مقدمه باباطاهر چاپ وحید دستگردی، که طالبین

بدانها رجوع خواهند کرد . تهران نهم بهمن ۱۳۳۶

حسین کوهی کرمانی

نام خدا

دیوان بابا طاهر غریبان

تن محنت کشی دیرم خدایا دل حسرت کشی دیرم خدایا
ز شوق مسکن و داد غریبی سینه آتشی دیرم خدایا
بی تیار بستان گل مرویا اگر رویا کسش مرکز مہویا
بی تہ ہر کس بخند و لب گستا رخس از خون دل ہرگز مہویا
ببدم شال و می پوشم تک را بنازم گردش چرخ و فلک را
بجروم آب دریا سر ہر ہر ہر دو دست بی نکت را

تہ کہ ناخواندہ علم سموات
تہ کہ سود و زیان خود نرانی

اگر دل دلبرو دلبہ کلام است
و کرد لبر و دل را چه نام است
دل و دلبہ ہم آیتہ و نیم
نذ و غم دل کہ و دلبہ کلام است

شب تاریک و شگفتان و مست
نگہ وارندہ اس نیکو نگہداشت

عزیزا کاس چشم سریت
از آن ترسم کہ غافل مانہی باز

بود در مو و در مو غم از دوست
اگر قصایم از تن و اگر پو است

تہ کہ نابروہ رہ در خرابات
سارون کی رسی ہیساتہ ہیسات

و گرد لبر و دل را چه نام است
نذ و غم دل کہ و دلبہ کلام است
قدح از دست موافق او
و گرنہ صد قدح تصادہ
میان ہر دو چشم خاک بیت
نشیند خار مژگانم بیت
بود وصل مو و ہجر و غم از دوست
جد اہستہ گز نگر وہ جو غم از دوست

تہ دوری از برم دل در برم نیست
ہوای دیگری اندر سرم نیست

بجان لبسم کز ہر دو عالم
تنہای دگر جسہ دل برم نیست

خرم کومان خرم کومان خرم دشت
خرم آنان کہ این الایان کشت

وسی ہندوسی شندوسی
ہمان کوه و ہمان نامون ہمان دشت

بہار آمد بصر کہ اور دشت
جوانی ہم بھاری بود و بگذشت

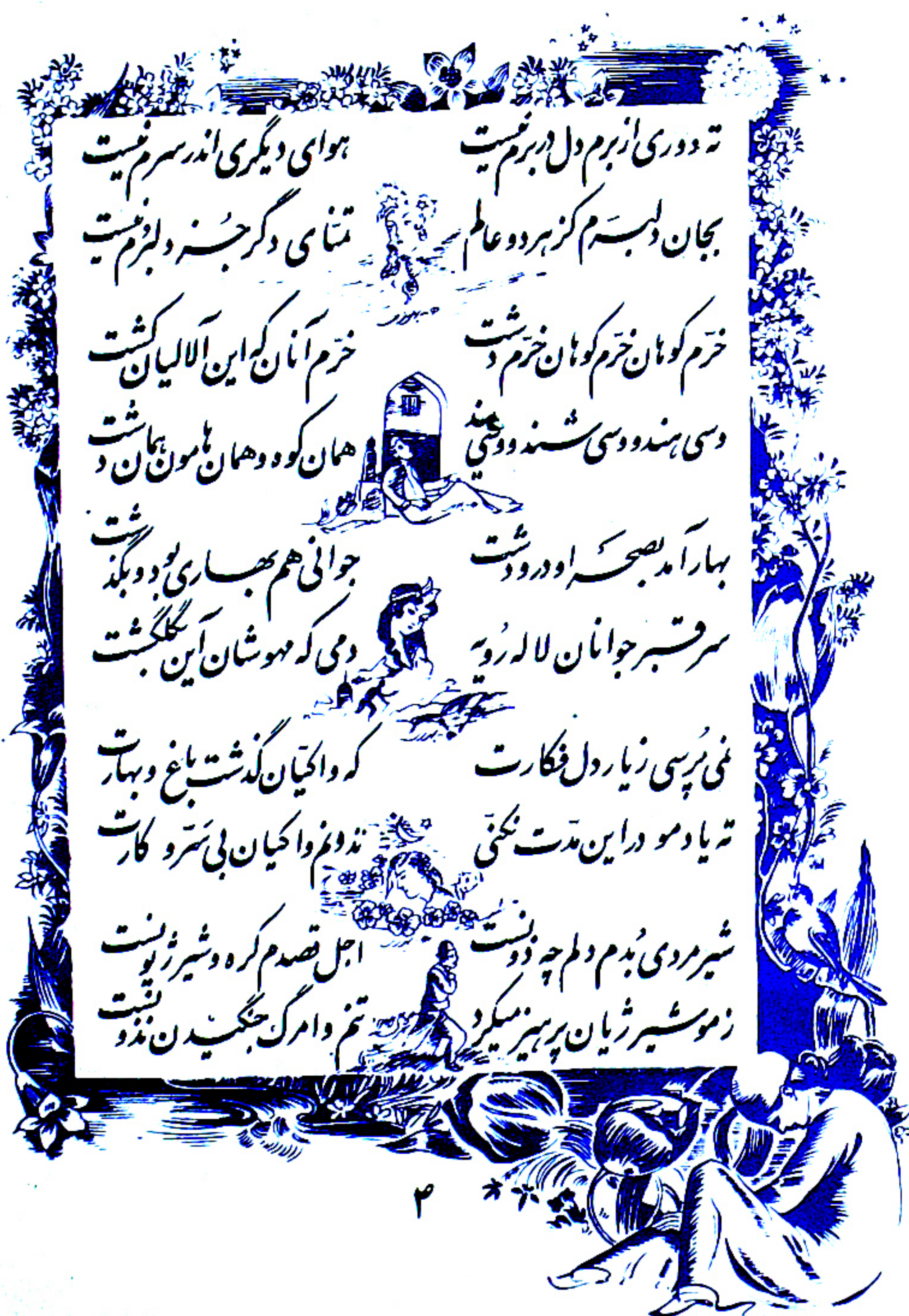
سرتبر جوانان لالہ رویہ
ومی کہ ہوشان این گلگشت

غنی پرسی زیار دل فکارت
کہ و اکیان گذشت باغ و بہارت

تہ یاد مو در این مدت نکنی
تذوغم و اکیان بی سرو کارت

شیر مردی بدم دلم چه نیست
اجل قصدم کرہ و شیر ز نیست

ز مو شیر زریان پر ہیز میکرد
تم و امر گن جگتیدن نڈو



یکی بر ز کرمی نالون در این دشت
همی گشت و همی گشت ایدریغا
بچشم خون فشان آلا می گشت
که باید گشتن و بیشترن در این دشت

نفس شو موم بدنیا بهر نشت
نزدو نستم که شط بندگی چیست؟
که تن از بهر موران برورانت
هرزه بورم بمیدان جهانت

دلی دیرم خسریدار محبت
لباسی با فتم بر قامت دل
کز او گرم است بازار محبت
ز پود محنت و تار محبت

قضا پیوسته در کوسم بواج
اگر گوهری خواهی چون ندای
که این دو دل تویی علاج
همین این چون تو که بی رواج

ز دست دیده و دل هر دو فریاد
بسازم خنجر می نشیش ز پولاد
بر آنچه دیده و بیند دل کنایه
ز زخم بر دیده تا دل کرد آزار

خرم آنان که از تن جان نهند
ز جانان جان ز جان جانان نهند

بدر دوش خو کرن سالان با جان
بدر و خوشستن درمان نهند

بر آنکس عاشق است از جان نرسد
عاشق از کزنده و زندون نرسد

دل عاشق بود گرگ گرسنه
که گرگ از بی بی چوپان نرسد

خوشا آنان که بر شامان تمینه
سخن و آه گرن و آه نشینند

کرم دسر س نبی ایم ته ویم
بشم آنان بویم که ته وینند

خوشا آنونکه از پاسه نند
میان شعله خشک و تر نند

گنشت و کعبه و بتخانه و دیر
سرای خالی از دلبسته نند

لاله کاران دگر لاله مکارید
باغبانان دو دست از گل بداید

اگر عهد گلان این بو که دیدم
بیخ گل بر کهنید و خار بکارید



غم عشقت بیابون پرورم کرد
بمگفتی صبوری کن صبوری
بموی بخت بی بال و پرم کرد
صبوری طرفه خانی بر سرم کرد

الهی کردن کردون شود خضر
یکی نایه نسلانی زنده والی
که فرزند جهان را جملگی برد
همی گویند فلان ابن نسلان برد

دگر شوشد که موجم بسوزد
برای خاطر یک سبزی زنگی
کریبان تا بدامونم بسوزد
بهمی ترسم که ایونم بسوزد

خوشا آنونکه سودای تو دیند
بدل دیرم متناسی کسانی
که سر پیوسته در پای تو دیند
که اندر دل متناسی تو دیند

خوشا آنونکه هست از برندان
چو محبتون روینند اندر میان
نه حرفی دانویسند نه بخوانند
در این کوه مارون آهویسند

مُو که یارم سبب یاری ندارد

مُو که در دم سبب یاری ندارد

هنو و اجن که یارت خواب نازد

شوانم خواب در مرز گلان کرد

باغبان دید که موکل دوستی کرد

یگج و یو یگج که کافس یگج میرا

چنان گچیم که کافر هم موینا

براین آئین که موراجان دل دا

شمع و پروانه را پر و یج میدا

دلم بی وصل ته شادی مبینا

بغیر از محنت آزادی مبینا

خراب آباد دل بی مقدمه

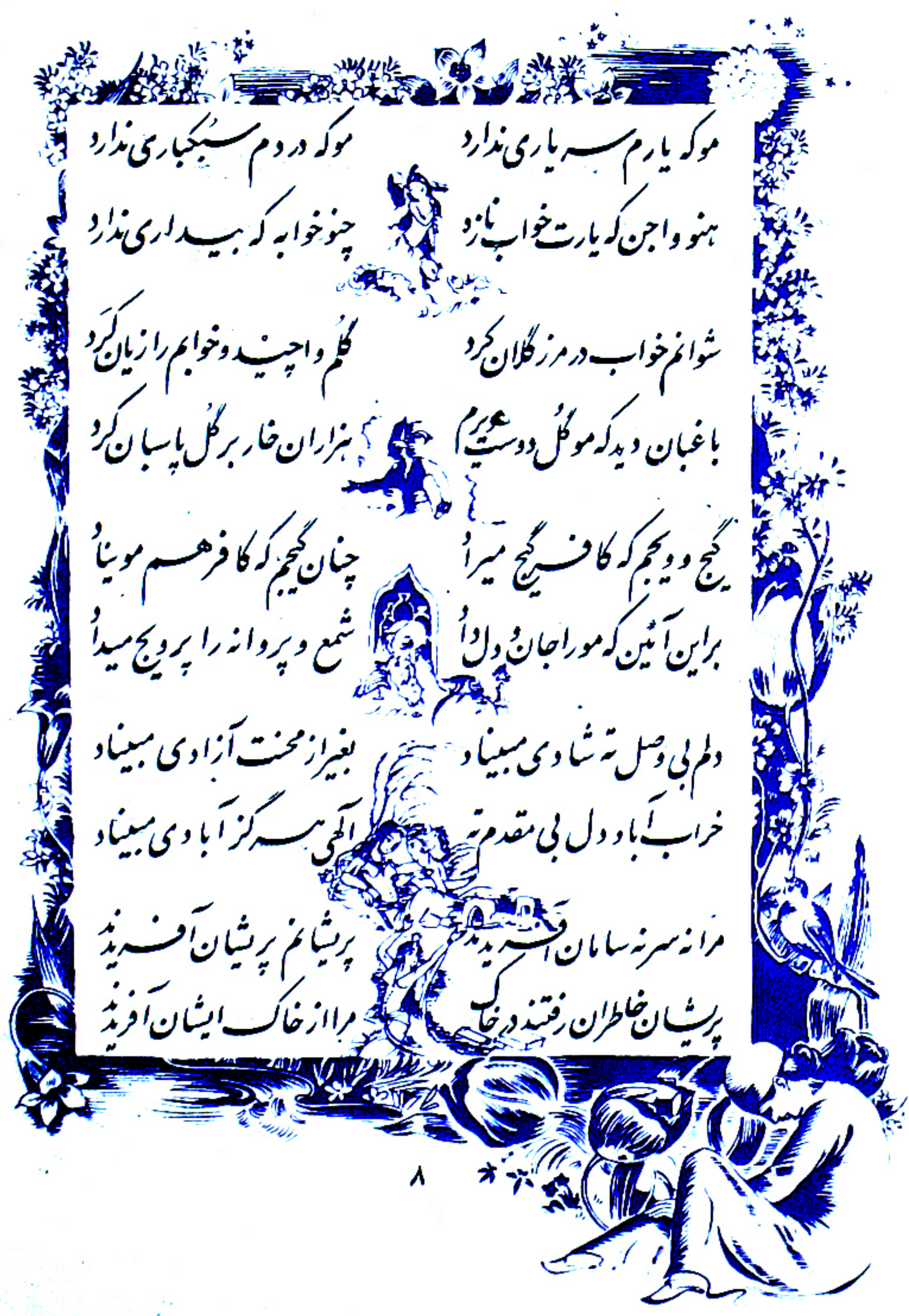
الحی سگ کز آبادی مبینا

مرانه سر نه سامان آسید

پریشان پریشان آسید

پریشان خاطران رفتند در خاک

مرا از خاک ایشان آفرید



الاله کو بسا رانم تہ نی یار

بفشہ جو کت رانم تہ نی یار

الاله کو بسا ران ہفت بی

امید روز کارانم تہ نی یار

فلک زار و تزارم کردی آخر

جدا از کفندارم کردی آخر

میان تخت زوم نشاندی

شش و پنچی بکارم کردی آخر

موآن رندم کہ نامم بی قلند

نہ خوان دیرم نہ مان دیرم نہ

چوروز آید بگردم کردی کویت

جو شو آید بخشتان و انخم

بدل نقش خیالت در شب

خیال خط و خالت در شب تا

مژہ کردم بگرد دید پرین

کہ تا و نیم جالت در شب تا

مسلمان نہ در دام تو کجا

غریبی و اسیری و غم یا

غریبی و اسیری سهل و آسان

غم یار مشکہ تا چون شود کا

جره بازی بدم رستم تخم بخر
 سیه دستی زده بر بال مو تیر
 بوره غافل محسوس چشمه سار
 بر آن غافل چہ غافل خورہ تیر
 دل موبی تہ دایم بہتارہ
 بجز آزار مو کار سے مدارہ
 دودس برسز نہ چون طفل ^{خو} غافل
 ز ہجرت روز و شوایش مدارہ
 دیدم آلالہ ای در دامن خار
 و اتم آلالیا کی حسینت بار
 بگفتا باغبان معذور مید
 درخت دوستی دیر آورد بار
 دمی بورہ بوین حامل تہ دلبر
 دلم تنگ شبی با موبس بر
 تہ گل برسزنی ای نو گل مو
 بجای گل زخم مو دست بر
 دلم زار و دلم زار و دلم زار
 طبیم آورید در دم کرید چا
 طبیم چون بوین بر سوی زار
 در خون در دم را بنا چا

توئی لوشکرین و یا سمنبر
از آن ترسی در آنخوشم بیایی

موان تن آذرینم دیدگان تر
کز آذر سیم که از وز آب شکر

گلش در زیر سنبل سایه پرو
ز عشق آن گل رخسار سوری

نمال قامتش نخلی است نوب
چو بیل ناله و افسان بر آو

مکه سرد بسیار بوم شور روز
نتب دیرم نه جایم میخندد

سر شک از دیده باز بوم شور روز
بمید و نم که ناله نم شور روز

تکه زونی بو چاره بیاموز

که این تیره دشوان واکرم روز

کسی و اثرم که کی بی روز وانی

کسی و اثرم که هک کز وانی روز

بوره بلبل بنالیم از سر سو

بوره عشق سحر از موبیامو

تواز بکس گل سحر بوزنه نالی

مواز بکس دلار ارم شور روز

کس بکس توی مو مانده بکس

خداوند بفریاد و مریس

خدا یا رمنه چه حاجت کس

همه گویند ظاهر کس ندارد

درازی شوازی بسیار میسرس

غم درو مواز خطار میسرس

تیکه جان و دلی یکبار میسرس

خلایق جملگی احوال بچسند

دوزلفونت حایل کن بوره پیش

شواتر است و لکرکان میزن پیش

بلوراه خدا و ادم بدر پیش

از آن کنج لبست بوسی بود

بآب دید کاغذ و ادم آبش

کلی که خوم بد ادم بیج و تابش

کل از مو دیکری گنید و کلابش

بر گاه سلی کی رود ابوب

ز دستم شیشه ناموس بر سنگ

ولادتم ولادتم ولادتم

کسی که عاشقه پیش نام و پیش سنگ

عمه و اثرن بوبلی نام و نشی

دلی دیرم دلی دیوانه و دنگ
 از این دیوانگی روزی برآیم
 خوش آن روزی که قبرم سگیر تنگ
 دو پا و قفسه و جان در بیابان
 وای آن روزیکه در کورم کز تنگ
 نه پای آنکه از ما را نگریم
 دلا پوشم ز دستت جامه نیل
 دم از صفت زخم همچون دم صبح
 خداوند امویب سازم ازین دل
 ز بس نالی دم از نالی ز تنگ
 نروم مو که دیرم نام یاتنگ
 که در دامان دلبر بر زخم خنک
 بیالین سرم خشت و گل و سنگ
 تم با ما رو موران میگره جنگ
 در شین بر سرم خاک و خس و سنگ
 نه دست آنکه با موران کنم خنک
 نهم داغ غمت چون لاله بر دیل
 ازین دم تا دم صورت سربیل
 شور و زان در آزارم ازین دل
 ز موبستان که بزارم ازین دل

چرا آزرده حالی ایدل ایدل مدام اندر خیالی ایدل ایدل
برو کجی نشین شکر خدا کن که شاید کام مایی ایدل ایدل

گر شیر و پنگی ایدل ایدل بود ایم بجنگی ایدل ایدل
اگر دستم رسد خونت بر کجیم بوئسم تا چه رنگی ایدل ایدل

لاله چین که بستان لاله چین دل ندمر چه شان و اتر بس لاله چین دل
کر و کورم همه بیداشتم مو بیداشتم که ذو نوبیا و لاله چین دل

بشم و اشم که تاییاری کردل بیداشتم گریه و زاری کردل
بگردی و بخونی یاری چون مو که از جان دولت یاری کردل

ولا غافل ز نسجانی چه حاصل مطیع نفس شیطانی چه حاصل
بود قدر تو افزون از ملائک تو قدر خود نبدانی چه حاصل



Marfat.com

ز بوی زلفت تو منسوخم ای گل
ز ربک روی تو دلخوخم ای گل

من عاشق ز عشقت بیقرارم
تو چون لیلی و من مجنوخم ای گل

منم آن آجرین مرغی که فی الحال
بسو جسم عالمی گریز ز غم بال

مصور گشت نقشم بدیوارم
بسو جسم عالم از تاشیه مثال

خدیبا داد ازین دل داد ازین دل
که یکدم مونگشتم شاد ازین دل

چونسه داد او خوابون داد
بگویم صد بسه ازون داد ازین دل

الهی و اکیاشم و اکیاشم
مو که بیدست و پام و اکیاشم

همه از در برونند و اتوایم
تو که از در برونی و اکیاشم

باین بی آشنائی برکیاشم
باین بی خانسانی برکیاشم

همه که موبرونن و آتوایم
تو که از در برونی و اکیاشم

الکی کر بوجسم ورنو انجم تہ ذونی حاجتم را مودہ و اجم

اگر بنوا ریم حاجت و اکن اگر محکمہ دم سازی مودہ سباجم



الرائی بجانت و انوارم در نمائی زہجہ انت کدازم

بیاد روی کہ داری بردم نہ میرم یا سوزم یا بسازم



دوزلفونت بود تار ربایم چه سخوابی ازین حال حرامم

تکہ با مودہ یاری نداری چرا ہر نیمہ شو آئی بخوابم



بروی دلبدی گر مایسم لمن منغم گرفتار دلسم

خدا را ساربان آہستہ میران کہ مودا مانڈہ این قافلسم



مواز قالو ابلی تشویش دیرم کنہ از برک و بارون بیش دیرم

اگر لا تقنطوا دستم نگیرہ مواز یا و طیا اندیش دیرم

ز دست چرخ وارون دادیم

ہزاران نالہ و فسر یاد دیرم

نشستہ دل ساقم باخس و خار

چگونہ خاطر خود شاد دیرم

موآن آزرده بی خانم

موآن محنت نصیب سخت جانم

موآن سرگشته خارم در بیابان

کہ ہر باد می وزد پیش دوام

بورد سوتہ دلان تا ما بنائیم

ز دست یار بی پروا بنائیم

بشیم با میل شیدا بگلشن

اگر میل نسالہ ما بنائیم

بصحرابن گرم صحرائہ و نیم

بدریابن گرم دریاتہ و نیم

بہر جانگرم کوه و درودشت

نشان از قامت رعنائہ و نیم

میدانم کہ رازم واکہ وارم

غم سوز و کدازم واکہ وارم

چہ وارم بہرکہ ذوق بگرہ فاش

و کرا ز و نیازم واکہ وارم

موکز سوتہ دلاغم چون نامل موکز بیجا صلاغم چون نامل

نشستہ بیلان با کلنی ساند مولہ دور از کلام چون نامل

بورہ سوتہ دلان کرد ہم آیم سخن و اہم کریم عشم و انام

تراز و آوریم عمما بسجیم بران عکین تریم و زین تر ایم

بورہ یک شو نور کن و نام قیل در محنت و در دست نام

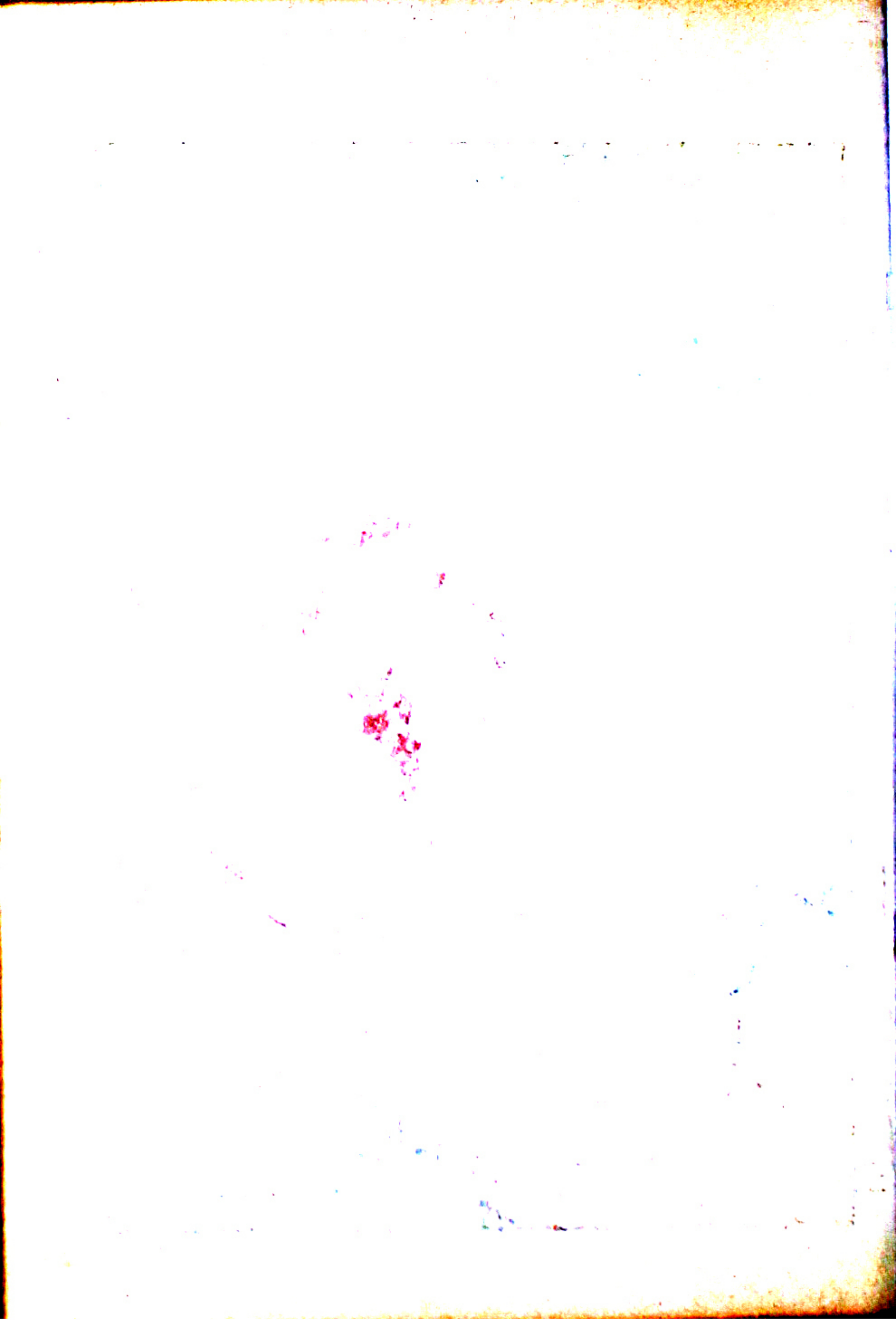
بطاق جنت ابروی تہ سو کند کہ موجب غم تا از تو طاق

موآن مجرم کہ در ظرف آمد تم چونقظہ بر سر حرف آمد تم

بہر الفی الف قدی برایہ الف قدم کہ در الف آمد تم

موکز چون اشترم قانع بخارم خورالم خار و خرواری بیارم

ازین خسب قلیل و بار سنگین ہموز از روی مالک شرمسام





بشم و اشکم ازین عالم بدرشم
بشم از چین و ماچین دورترشم

ببر و دلدار پینامی فرستم
بوره روزی که دیدار تو دیم

ببخت ای دلار انگروستم
بگرد و صلی تو تا نشنوستم

ببدل تخم و فایت کیشم آخر
بجز اندوه و خواری ندرستم

ببزم موکه که کردان چرام
ببم در ما نشان بی درد دارم

بدلم زار و سرنیه چون تنالم
بجو دم آتشی نه چون تنالم

بمواجن که چون و چند نالی
بچو مگم در کسینه چون تنالم

سرکوه بلند چندان نشتم
چولاله بی وفا بوی وفا بو
که لاله سر در آره مو. حکیم
نخار بی وفا چون گزینم

اگر چشم بدوزی دوته خواهم
اگر با غم بری بر چیدن گل
وگر چشم بسوجی سوته خواهم
گل هم نکند و هم بوی ته خواهم

موکه افسرده عالم چون نالم
همه گویند فدائی ناله کم کن
شکسته پرو بالم چون نالم
ته آئی در خیالم چون نالم

مواز جور بان دل ریش دریم
زلاله داغ بر دل بیش دریم

چو فردا نامه خوانان نامه خوانند
مواز خجالت سری در پیش دریم

بای کسب خضر بسو بسم
فلک را جمله سر تا پا بسو بسم

بسو بسم ار نه کارم را بساجی
چو مننه مانی بساجی یا بسو بسم

بوره یکدم بسایلم و بسو حیم از آن روئی که هر دو تیره رو حیم

نه میل حاشش بند مثل مونی نو جز درد و غم بکیت عمر رو حیم

بمه عالم پُر از کرده چه و احم چه بود لب پُر از زرده چه و احم

سنگی گشته بیر و امان الوند او غم از طالع زرده چه و احم

باوه بر کیرم و سیر کلان شتم کنار سبزه و آب روان شتم

دوسته جامی خورم باشاد کامی و احم مست و تبیر لالیان شتم

دلم در دین و نالین چه و احم کرم کردین و خاکین چه و احم

بگردیدم بهفتاد و دو دولت بصد مذنب منادین چه و احم

از آن انگشت نمای روزگارم که دور افتاده از یار و دیارم

نز و غم قصد جان کردن بناحق بجز بس زدن چاره ندارم

138690

از آن دخت و سینه فکارم
بواجندم که تبه شوری نداری

بشو محو رخ مه پاره بستم
تو داری در مکان خود قراری

بدل در دغمت باقی همنوم
کسی واقف نبواز درد نسوزم

نبویک نیل سوت بگلشن
بسوز مونیو کاف بر زوم

فلک کی بشود آه و فغانم
بهر گردش زند آتش بجایم

یک عمری بگذرا غم با غم و درد
بجام دل نگرود آسمانم

زونی ای فلک که مستمندم
و آموزی بد بکده که درد مندم

بیک گردش که میگردی سینی
چو رشته مو بسامانت بندم

کنون داری نظر کو و احیایم زجوت در گدازه استخوانم

بکہ اندیشہ ای بیدار پیشہ کہ آہم تیرہ بونالہ کاغذ

ز حال خوشین موبی خبر ہم ز روزم در سفر یاد در حضر ہم

فغان از دست تو ای ہیروست ہی زو ہم کہ عسری دیدیم

غزیران ما گرفتار دو دریم کی بد نقشی و دیگر کہ فندیم

نصیب مانبو کہ ماتہ وینیم جمالت یک نظر نا دیده مردم

گلستان جای تو ای نازینیم بود کلخن بنجا کستر نشینیم

چہ در گلشن چہ در کلخن چہ صحرا چہ دیدہ واکرم جزتہ نوینیم

شوان استارگان یک یک شام بود نیمہ شوان گوش و اتہ دارم

پس از نیمہ شوان کہ تہ نیائی بوران اشک از دیدہ بیارم

ز عشقت آتشی در بوته دیرم
سگت گر پانند بر چشم آید ست

هزاران حسم بدل اندوخته دیرم
بیک آه سحر گاه از دل تنگ

کافرم گرمی آلاله کارم
کافرم گرمی نامش بر نام

دو صد داغ دل از آلاله دارم
غم عالم همه کردی بیارم

مگر مولوک مست سر قطارم
مبارم کردی و داوی نبالس

فرودی هست زمان باری بام
دلارابی تو زار و ناتوانم

جگر پر خار و پر خس وید کامم
همان دستان که واته بولبرون

کنفش چون کس بر سز نامم

هزاران ملک دنیا گردارم

بوردتہ دلبرم تابا تہ وارم

حجر پردتا کی ایم وشم

چراگونی کہ در کویم نیائی

سرکوی تو ناچند ایم وشم

سرکویت برای دیدن تو

داد از این دل کہ برگزنی بگام

داد از این دل کہ چون مرغان حشی

بوره کردیدہ بیخونی بسازیم

فریدون عزیز از دست موفت

هزاران ملک عشقی گردارم

کہ بسردی تو آنرا گردارم

ز وصلت فردتا کی ایم وشم

سونا کی بازخ زرد ایم وشم

ز وصلت میوا چند ایم وشم

نترسی از خدا چند ایم وشم

داد از این دل کہ آزار ندادم

دانه ناچسید دہر روزہ بدام

بوره لیلی و محسنونی بسازیم

بوره از نوسریدونی بسازیم

مو که دور از تو ام ز نار بندم

یہودیت پرستم مگر بخندم

پس از عهد و وفایت امی دلارام

مگر عهد و وفا با کس بندم

تو خود گفتی کہ مو طاح مانم

باب دیدگان کشتی برانم

ہی ترسم کہ کشتی غرق و برباد

دین دریای بی پایان بمانم

بورہ سوتہ دلاتا ما بنالیم

بیا پروانہ با ما تا بنالیم

ز عشق آن کل رحمتا بنالیم

ز دست یار بی پروا بنالیم

مو آن مستم کہ پا از سر زروم

بسر و پانی بجز دل بستہ زروم

دلارامی کز او گیسو دل آرا

بغیر از ساقی کوثر زروم

شوی نام شوی شوکی نام

ز دست یار بی تدبیر نام

کھی ہچون پلنگ تیر خورده

کھی چون شیر در نخبیر نام

فلک بر ہم زوی آخر اسام
زوی بر خسرو نیلی لباسم

اگر داری برات از قصد جام
اگر داری برات از قصد جام

موکہ مست از می انکور باشم
چرا از نماز نیسم دور باشم

موکہ از آتش گرمی نویم
چرا از دو محنت کور باشم

اکی دشنت رختہ ویم
لبینہش خجری تا دستہ ویم

سر شو آیم احوالش پرسم
سحر آیم مزارش بستہ ویم

اگرستان مستیم از تہ ایمان
الربلی پا و دستیم از تہ ایمان

اگر بند و اگر کبہ ارسلان
بہر ملت کہ ہستیم از تہ ایمان

ولا چونی ولا چونی ولا چون
ہمہ خونی ہمہ خونی ہمہ خون

ز بھر لیلی سیمین عذاری
چو مخبونی چو محبتونی چو محبون

خوشا آنان نه سر و ارند ز سماں
نشین هر دو پا پوچن بد امان

شور روزان صبور می پیش گیرن
بیا و روی دلداران مد امان

بعالم کس مباد چون من آئین
موا آئین کس مبود دین و آئین

هر آنکو حال موشس باورنی بو
موا آئین بی موا آئین بی موا آئین

بوره ایدل بوره یاری پشیمان
مکه کاری کزان کردی پشیمان

یه دور وزی بسا کامی سر آرم
باشه روزی که گل چینیم بد امان

دلم از دست ته مالانه مالان
اندرون دلم خون گشته پالان

هزاران قول با من پیش کردی
همه قولان ته بالان بالان

بی ته تلواسه دیرم بوره بوین
زهر در کاسه دیرم بوره بوین

سیم خون گریه ساقی ناله مطرب
مصاحب این سه دیرم بوره بوین

بیا جان اول پر در دمن بین سر شک سرخ و رنگ نردمن بین

غم مجوری دور و صبوری سیار جان غم پروردمن بین

اگر دستم رسد بر رخ گردون از او پرسم که این چیست آن چون

کلی را داده صد کوزه نعمت کلی را ترص حواله دهن

تسرو رزان موسو دای ته و رزان کریمان بلرزان واته لرزان

کفن در گردنم صحرای محشر هران و میان احوال ته پرسان

غلی کشتم بی الوند و امان اوش از دیده دادم صبح و مان

وقت آن بی که بوش و اموایی بره بادش بره سامان بسامان

زیاد خود بسیار پروا کریمان از و کوا الحبا واکه بریمان

کیه این تاب داره تا بودارم کیه این تاب این سام نزدیک

بوره منت بریم ما از کریمان
 کریمان دست در خوان کریمی
 بکشیم دست از خوان لسیمان
 که برخواستش نظر دارند کریمان
 ز دست موشیدی بازوان
 ز کردارت نبی یک جویشمان
 روم آخر بدامانی زخم دست
 که تا از وی رسد کارم بسامان
 دلم تنگ ندانم صبر کردن
 ز دل تنگی بوم راضی برون
 ز شرم روی تو مو در حجبم
 ندانم عرض عالم و آتیه کردن
 آنکه بی خان و بی مانه منم من
 آنکه برشته سامان منم من
 آنکه شامان باند و سیکر و رون
 آنکه روزش چو شامان منم من
 پشیمانم پشیمانم پشیمان
 کاروانی بوینسم تا بشیمان
 کهن دنیا بهیچ کسی نماند
 برود کوله باری میکشیمان



چرا گاہ موبی سرش کومان

موان تعینم که یزدان کرده مان

ویا نام ز غم چون مستندان

مدام ایم بگزار تو خندان

عیار قلب خالص بوته دونو

که فت در سوتہ دل ولسوتہ دونو

نصیحت میگیرم سو دوش غیبو

در آتش می بخشم دو دوش غیبو

مرا خوشتر ز بوی سنبل ایو

سحر از بستم بوی گل ایو

موان سپیده بازم سینہ سومان

ہمہ تعنی بسومان میگردن تینہ

برندم، سچو یوسف گردن بردان

اگر صد باغبان خصمی نماید

نواہی نالہ غم اندوہ دونو

بور و سوتہ دلان و اہم بنالیم

دلی دارم کہ بہبودش غیبو

بیادش میدہم نش میبر و باد

نیمی کز بن آن کا کل ایو

چو شوگیرم خیالت را در آغوش

سری دارم کہ سامانشِ غیبو
عنی دارم کہ پایانشِ غیبو
اگر باورنداری سوی من ای
بوین دردی کہ در مانشِ غیبو

دلی دیرم دی خسرم غیبو
عنی دیرم کہ ہسکر کم غیبو
خطی دیرم موز خوبان عالم
کہ یار بی وفا ہم دم غیبو

غم عشق تہ کی در ہر سربو
ہمائی کی بھک بوم و برآبو
ہفت سرت ازون کام یابند
کہ خور اول جہسارون برآبو

بواند کہ جانام توئی تو
بسلطان عرب جانم توئی تو

نید و غم کہ چونم یا کہ چندم
ہمید و غم کہ در مانم توئی تو

بہارم بی خسران ای ظلمتو
چہ غم کنند و بویخ و بن مو

برس ای سوتہ دل یکدم بدروم
تئی امروز دل تازہ کن مو

نیا مطلق بکارم این دل مو
بجز خونابه اش نه حاصل مو

داره در موسم گل جوش سودا
چپه پروانی کرده اینجا دل مو

شوی نبود که دل پر غم میبو
زانکه دل بسردی همدم میبو

بزاران رحمت حق باد بر غم
زمانی از دل مو کم نمیبو

وای از روزی که قاضی ما خدایا
سر پل صراطم ماجرا بر

بنوبت بگذرد پیر و جوانان
وای از آن دم که زبنت زان ما بو

بوره بوره که جانم تویی تو
بوره بوره که سلط نام تویی تو

تو خود ذوق که غمیر از تو ندوم
بوره بوره که ایامم زلی تو

شو تارست بو نیم تار تارو
کز قه ظلمش شب سبز برج و بارو

خدا یار و شنائی بر دم ده
که تا و نیم جمال پشت و چارو





ولم از در دتہ دایم غم نیند
ہمین حسرت ہم کہ موتہ دوست دیرم

چو مو یک سو تہ دل پروانہ نہ
بعالم ہسچو مو دیوانہ نہ

ہمہ مارون و مورون لاندہ دیرن
من دیوانہ را دیرانہ نہ

ہزارت دل بغارت بر تہ ویشہ
ہزارانت جگر خون کرتہ ویشہ

ہزاران داغ ویش از ویشتم
ہنی نشمر تہ از ہشمر تہ ویشہ

دل از عشق خوبان کج و کج
مژہ بر رسم زخم خوانا و کج

دل عاشق مثال چوب تر بی
سری سوجہ سری خوانا و کج

مسلل کیوان پر تاب مگرہ
خارین نرگسان پر خواب مگرہ

ہمی خواہی کہ مہر از مو بر بی
برینہ روز کار اشتاب مگرہ

چه دیره اینکه دارش آذینه چه دشته اینکه خو خوارش مزینه

مگر بوم و بره مسکین دلانه مگر صحرای عشق نازینه

مورای دلبر موباه کاره و گرنه در جهان بیاریاره

کجا پروای چون موسوی دیری چو موبیل بجزارت هزاره

بی تہ یکدم دلم خستم نمونه و گری تہ ویم غم نمونه

اگر درد دلم صمت نمایند دلی بسیدر درد عالم نمونه

دین بوم و براغم پرورش نه شواغم جاو روزاغم خورش نه

سری دیرم که معنای اندر نیستی دیرم که پروای سرش نه

مورادده دلم خو کرده واته تذونی در ددل ای بی وفاته

بوره موسوتہ دل واته سپام تہ ذونی بادل و دل ذونہ باتہ

سحر گامان که اشک مرا وده گیرد
ز آنکم هفت چرخ آلا وده گیرد
چنان ریزم زوید و اشک خوین
که گیتی سر بر سیلا وده گیرد

دلی عاشق به پیغامی بسا
خمار آلوده با جامی بسا
مرا لیفیت چشم تو کافی است
قناعتگر بسا و امی بسا

غریبی سخت مرا و لکیر دارد
فلک برگردم ز خجیر دارد
فلک از گردم ز خجیر برود
که غربت خاک و منگیر دارد

دللم میل گل باغ ته دیره
سراسر سینه ام داغ ته دیره
بشم آلاله زاران دل گرم شاد
دیم آلاله بسم داغ ته دیره

بدنیا مونو نمینم کام بی ته
بیس مرکز نگیم جام بی ته
بلرزم روز و شو چون بید مخون
ندارم یک نفس آرام بی ته

ہر آن دلبر کہ چشم مست دارہ ہزاران چون منی پابست دارہ

میان عاشقان آئناہ یسما چو شعر من بلند و پست دارہ

سحر گاہان فسان بلبلاہ بیاد روی پر نور گلاناہ

ز آہ مو فلک حسرت خدنگ اثر در نالہ سوتہ دلاناہ

بدنیا مثل مو دل سوتہ نہ بدر د سوز غم اندوتہ نہ

چسان بندم رہ سبیل دودید کہ این ز حشم دلم لو سوتہ نہ

غم درد دل موبی حسابہ خدا زونہ کہ مرغ دل کبابہ

بنازم دست بازوی تہ جلاہ اگر قسم کری و اند ثوابہ

دل مو دايم اندر مائتہ بہ دل پیوستہ بی درد و غم تہ

چہ پرسی کہ چہ اقدت بچوم خم قدم از آن بچ و حشم تہ



سرم درین تیغ آبداره
دل موتاب این سودانداره

ز عم جان در تم درگیر داره
نذارم اختیاری از چه جوش

که تا موبسرم آنجا یک راه
خلط و اتم خلط استغفر الله

کجایی جای تہ ای یار دلخواه
همه جا جای تہ مو کور باطن

دلم تر عھد و نر پیمان بگردد
نشینم تا دگر دوران بگردد

سرم چون گوی در میدان بگردد
اگر دوران بنام روان بگردد

که سنگ از آسمون انداختی نہ

بکس درد دل مو و اتنی نہ

کسس یارم که ترکش و اتنی نہ

بو واجن که ترک یار خود که

نخواهم دل که مھنہ تہ نوزہ

دل ار مھرت نوزہ بر جہ ازہ

بیت عالم کریبان و ابیرہ

گریبان ہر کہ از دست کر و چا

دل موغیرتہ دلبر نگیرہ بجای جو ہر نگیرہ

دل موسوتہ و مہر تہ آؤز بنی ناسوتہ آؤز در نگیرہ

سرم سو دای کیسوی تہ دارہ دلم مہر مہ زوی تہ دارہ

اگر چشم باہ نو کرہ میل نظر بر طاق ابروی تہ دارہ

دلی دیرم چومغ پاشکتہ چو کشتی بر لب دریائشکتہ

ہمہ گوین کہ طاہر تار سوا صد اچون میدہ تار کشتہ

نژونم لوط و عسریانم کہ کردہ خودم جلداد و سجونم کہ کردہ

بدہ خنجر کہ تا سینہ کنم چاک بسینم عشق بر جونم چہ کردہ

وا بیدم پیر و بر نامیم نمونڈہ بن تو شش و توانا ایم نمونڈہ

بو واجن بورہ آلاک چین پنجیم چونکہ بیسنا ایم نمونڈہ

دو چشم راتہ خون پالا کئی تہ

کلاہ عقلم از سر واکنی نہ

اگر لیلی پرہ حال محسنون

نظر اور اسوی صحی اکنی تہ

مرا عشقت زجان آذر بر آرو

نیکر مٹت خاکستہ بر ارد

نہال صرت از دل گر برین

ہزاران شاخ ہر سو ہر بارہ

درخت غم بجام کر دوش

ہر گاہ خدا نام ہمیش

غریزون متدریکد مگر بدو بند

اجل سنگت و آدم مثل شیش

بلا رمزی ز بالامی تہ باش

جنون قسمی ز سودای تہ باش

بصورت آنسیم این گمان

کہ پنهان در تماشای تہ باش

کرم رونی ورم خونی تہ زونی

ورم آنسہ زونی تہ زونی

ورم بر سر نہی الوند و میند

نیوازم خدا زونی تہ زونی

از آن روزی که ما را آفریدی

بغیر از معصیت چیزی ندیدی

خداوند بحق بهشت و چارت

ز موی بگذر شتر دیدی ندیدی

ز کشت خاطر م جز عشم زوئی

ز با عشم جز گل ماتم زوئی

ز صحرای دل بیجا صل مو

گیاه ناامیدی هم زوئی

من آن شدم که اشکم آذرین بی

کسی که سوته دل شکش همی بی

همه شو سوختم و گریم همه روز

ز ت شامم چنان وزم چنین بی

بهار آئی بکس شاخی کلی بی

بهر باغی بسنداران بلبی بی

بهر روزی نیارم پانهاون

مباد از موبت سوته دلی بی

دلت ای سنگدل برمانسوجی

عجب نبود اگر خارا نسوجی

بسوخم تا بسو جانم دولت را

در آذر چوب تر تھف نسوجی

بی تہ اشکم ز مژگان ترائی
بی تہ نخل حیاتم بی برائی
بی تہ در کج تھنائی شب
نشیم تاکہ غم م بر سرائی

خوشا آنانکہ اند یارشان بی
کہ حمد و قیل ہو اللہ کارشان بی
خوشا آنانکہ و ایم در نماز
بہشت جاودان بازارشان بی

الاکو ہسار ان ہفت بی
منادی می کرم شہر و شہر
بنفشہ جو کفن ان ہفت بی
و فامی کا عذار ان ہفت بی

بلا بی دل حنایا دل بلا بی
کنہ چشمان کرو دل مستی بی

اگر چشمان نگروی دیدہ بانی
چہ دانستی دلم خوبان کجانی

گشمان از بزاری از کہ تری
برونی از بخواری از کہ تری

باین نیمہ دل از کس مونتر تم
دو عالم دل تہ داری از کہ تری

ہرون باغی کہ نخلش سہ درہی
دماش باغبون خونین جگر بی

بیاید کندش از بیخ و از بن
اگر بارش ہمہ لعل و گھڑ بی

عاشق اون بی کہ دایم در بلا بی
ایوب آسا بکرمون بستلابی

حسن آسا بنوشہ گانہ زہر
حسین آسا شہید کربلابی

دلار است پر از خار و خشک بی
گذارت بر سر چرخ و فلک بی

گراز دستت بر آید پوست از تن
بر آور تا کہ بارت کمتر ک بی

شوتار و بیابان پرورک بی
ہمہ صحرا پر از خار و خشک بی

نباشد اندرین رہ و روشنائی
خوشا آنکس کہ بارش کمتر ک بی

سلسل زلف سروریتہ دیری
کل و سنبل ہم آمیستہ دیری

پریشان چون کری آن تار زلفان
بہر تاری دلی آویستہ دیری

تہ کہ نازندہ بالا دلربائی
تہ کہ شکن دو کیسو دقتالی

اگر دردم کی بودی چه بودی
اگر غم اندکی بودی چه بودی

بالمینم جیبی یا طبعی
ازین ہر دو کی بودی چه بودی

دو چشموت پیالہ پرزمی بی
دو زلفوت خراج ملک ری بی

ہمی و خدہ کرمی امروز فردا
نڈوم موکہ فسد ای تو کی بی

ہلم بی عندلیب خوش نوانی
کہ مینالہ ز غم ہر صبحکالی

بتاج گل سحر میل ہمی گفت
کہ ای گل بی وفائی بی وفائی

تار زلفت چرا بر لالہ دیری
نرگس را ناز در دنبالہ دیری

سری روزی بقتم در نیاری
کہ در سر ناز چندین سالہ دیری

مورانہ فسر سو دالی نہ سو دی نہ در دل فسر بہ سو دی نہ سو دی

نخواہم جو کنار چشمہ سارون کہ ہر چشم ہزاروں زندہ رودی

نگارینا دل و جام تہ داری ہمہ پیدا و پستام تہ داری

نید و غم کہ این در داری نگہ دارم بہین دو غم کہ در مام تہ داری

غم عالم نصیب جان مابی بدرو ما فراغت کیمیابی

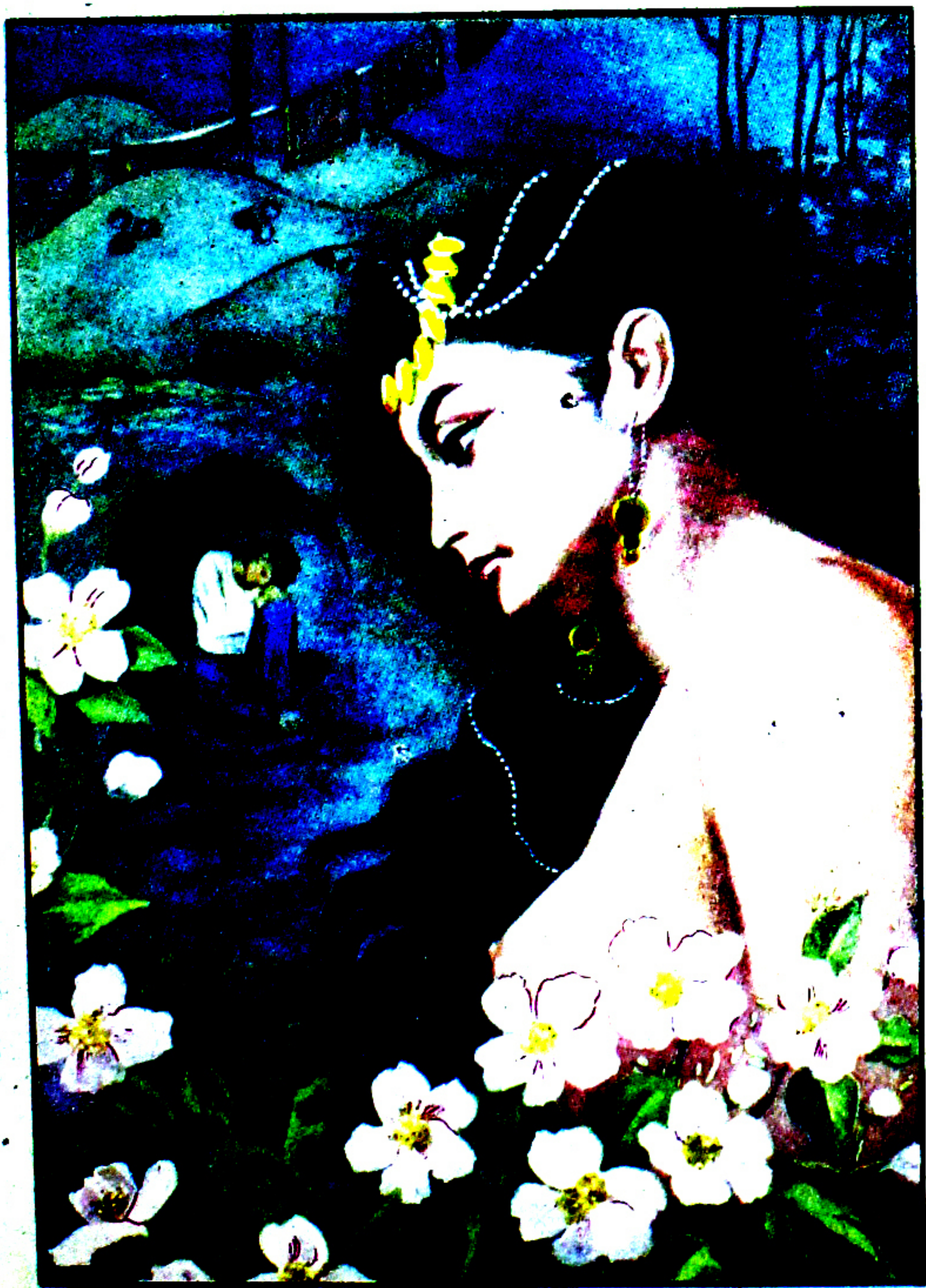
رسد آخر بد زمان در دے کس دل مابی کہ در مانش بلا بی

مدام دل پر آتش دید تری اساس عیشم از خون جگر بی

تہ کہ ہرگز نسوتہ جانت از غیر کجا از سوتہ جانانت خبر بی

ہمایونم سہ کو ہم وطن بی سیر عالم کرم ہسہ جا چین بی

نہ خون دیرم نہ خون دیرم سائون دم مردن پرو با لم کفن بی



Marfat.com

جان بی و فازندان مابی

خار عم قسمت و امان مابی

صبر اتوب و محنت های یعقوب

همه بندتیم مانند بی بی

مدامم در دهر بخت ز پی بی

مرا سوز و کداز و تاقیامت

چه خوش بی وصلت آهنگ ملک بی

مرا وصل تو آرام دلک بی

ز هجرت ای بت شیرین چالاک

دما دم دست حسرت بر سرک بی

خرم او ندل که از غم بهره در بی

باون دل و ای کز غم بی خبر بی

بی بازار محبت نقد رایج

کسی داره درونش سوته تر بی

روزم از شو شوم از روز تری

بخت اشفت ام زیر روز بر بی

شور روز از فرافت ناله موی بی

چو آه بیس نوایان بی اثر بی

خو آیین چہرہ ات افرو تہ تری بیجانم تیر عشقت دویتہ تری بی

ز چہ خال رخت زونی سیاہنہ ہر آن نزدیک خوز بی سوتہ تری

ز ابہم ہنفت رودن پر سہر بی گراوا کرم خون جگر بی

تزار عم دولت ہر ز سوتہ کجا از سوتہ دلہا با خبر بی

ہر آن لالہ لوین در جہان بی ہمہ برمودہن بر دل گران بی

الا خوم کہ خوشتر نکست و خوشبو سہرا فراز ہمہ الالسیان بی

شوم از شام پید اتسیرہ تری در دلم ز بود و استری

ہمہ در داریسن آخر ہر مہون در مان در دما خود بی اثر بی

شوی کان ناز نیسم از درانی گذشتہ عمرم انشور بر سہرانی

ہمہ شودیدہ موتا سحر گاہ بود ہر زاہتہ تا خود بر آئی

پی مرگ نکویان گلِ نروئی و کردئی نہ رنگش بی نہ بونی

زخورد و بایسج حاصل بر نخبزہ مجسہ بد نامی و بی آبروئی

زری چون موزہ اندر بوتہ بی نہ چون موغم بدل اندوتہ بی

بجز شمم بابلین ہمدی نیست کہ یار سوتہ دل دل سوتہ بی

سر را ہون شینم تاتہ آئی د شادی بروی گوشانی

آی روزی بروز موشی بویی تا چہ سختہ بی وفائی

ز شور انگیزی چسج و فلک بی کہ دایم دیدہ مو پرنک بی

د مادم دود آہم برسما بی پیایی اشک چشم بر بہک بی

مذامم دل پر آفر دیدہ تری جام عیشم پر از خون جگری

ز بویت زندگی یا ہم پس از مرگ ترا کر برسہ خاکم گذری

فلک در قصه آزارم چرانی کلم گر نیستی خارم چه ای

تو که باری زدوشم بر نداری میان بار سر بارم چه ای

بدریامی غمت دل غوطه ور بی مراداغ فراغت بر جگر بی

چشم قطره های مشک خونین تو کوئی لاله باغ نظری

دلی نازک شال شیشه ام بی اگر آهی کشم اندیشه ام بی

سر شلم گر بود خونین عجب بی مو آن دارم که در خون شیشه ام بی

صفا هوتم صفا هوتم چه جابی که هسیری گرفتم بیوفابی

شوم کسیر بروغم تا بشیر از که در هر منزل صد آشنابی

بادونی گرفتم کوره راهی ندونستم که افتادم بجای

بدل کفتم رفیقی تا بمنزل ندونستم رفیق نیمه راهی



ندامم دل پر از خون جگر بی
نشستم بر سر رایت شود روز
مدامم جان سزین بی دیده تری
بود روزی ترا بر موگذری

سیه بچشم که بچشم و اثر کون بی
شدم محنت کش کوی محبت
سیه روزم که روزم تیره کون بی
زدست دل که یارب غریق خون بی

چه شو میوسم بر بالش آبی
شو بگردان بجای شکم از چشم
چونی از استخوانم نالش آبی
بترکان شعله های آتش آبی

بجز این موندارم آرزوی
اگر درد دلم واژد بگوین.
که باشد بدم مولا زوی
دگر در کوهسارون گل زوی

دل بی عشق را افسردن اولی
تنی که نیست ثابت در عشق
هر که دردی نداره مردن اولی
ذره ذره با آتش سوتن اولی

من دل سوتہ را لایق ندونی کہ در دیوان عشاقست بخونی

ہزاروں بار ارخونی بوم کم ز تو زیرا کہ جسے بیکرونی

یقینم حاصلہ کہ مہ زہ کردی ازین گردش کہ دارمی بزر کردی

بروی مو بستتی ہر رمی بدین عادت کہ داری کی تہ مردی

کری کہ مکانش لامکان بی صفا بخش تمام گلرخان بی

نگہ دارندہ روز و شوخ خلق بہر جنبیدہ روزی رسان بی

بواجی کہ چہ اتہ بیقراری مگر پروردہ باد بھاری

چرا کردی بلوہ و دشت و صحرا بجان تہ نذارم اختیاری

نہ پنداری کہ بتان خوشترم بی سزم بوگومی میدان خوشترم بی

چو گلخن تار و تار یکہ چشم لہستان بی تہ زندان خوشترم بی

ز سید و فلک یارون امان بی
اگر پارہ کرم یخہ بجا بو

تہ کہ نو تم نی میثم پسرانی
تہ کہ مرہم نی ریش دلم پسرانی

موان اسپیدہ باز م بندانی
بیال خود پر م کوان بکوان

قدم دایم ز بار خصہ نسبی
موبس کز از غم آزادی میدک

غریز مردی از نامردمانی
حقیقت بشواز پور سریدون

افسان دنالہ از بیدردمانی
کہ شعلہ از تنور سردمانی

کشم آبی که کردون باخبرشی
دل دیوانه ام دیوانه ترشی

بترس از سوز آه سوتہ دلان
کہ آہ سوتہ دلان کارگرشی

رخونی از حیا خوی ریتہ دیری
دو مژگونی بزبر آسیتہ دیری

ز جادوئی در آن چاه ز نخندان
دل ناروت آویتہ دیری

در اشکم بد امان ریتہ اولی
خون دلم ز چشمان ریتہ اولی

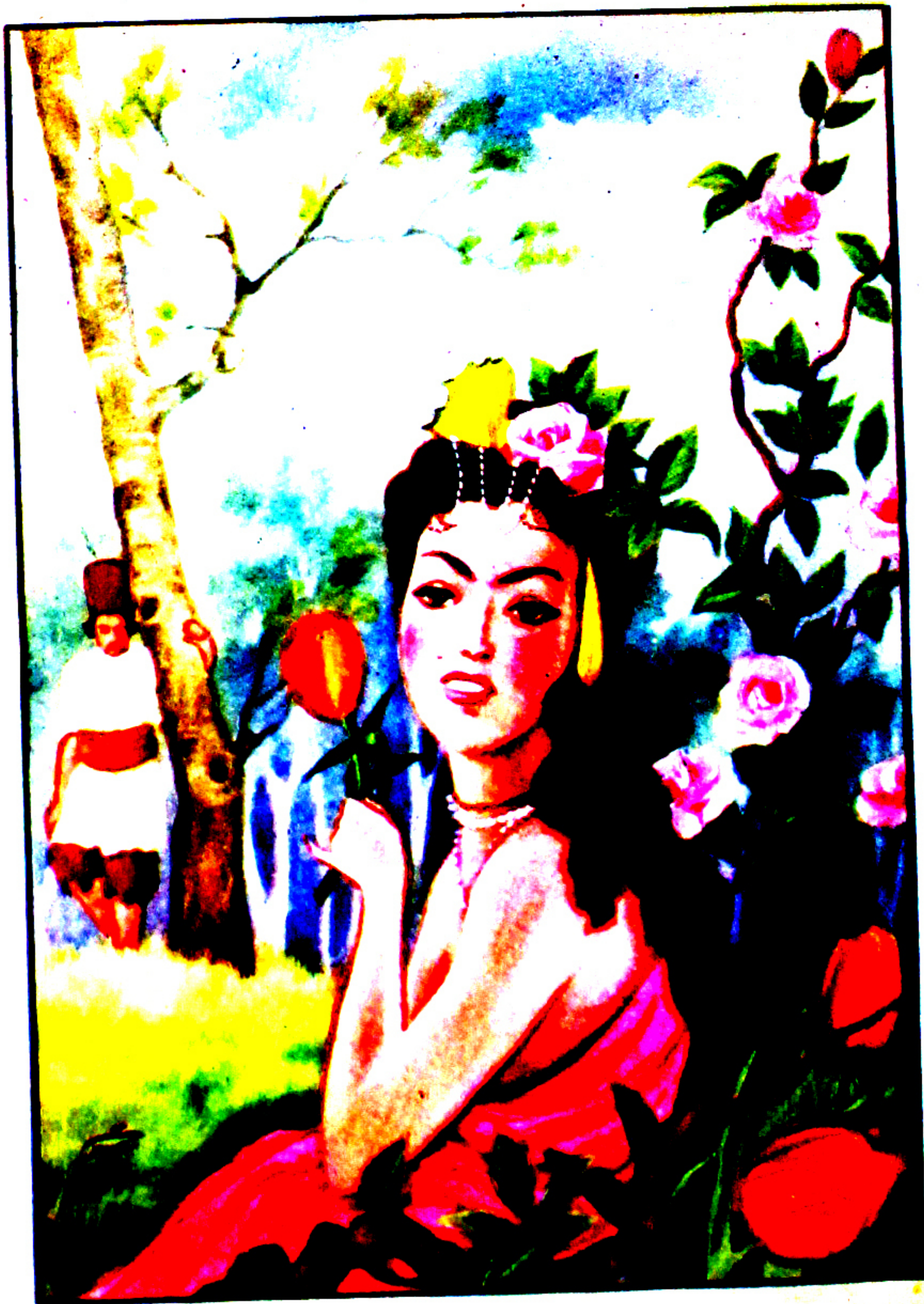
بکس حرفی ز جورت دانو بوم
کہ حرف جور پنهان ریتہ اولی

زغم از بھسہ یاری گج و بچی
شوانم آوہ از چشمان برچی

ہر کہ راز دلش واجہ ہر دم
یا از دیوانگی بو یا ز گجی

دل تو کی ز عالم باخبر بی
کجا رحمت باین خونین جگر بی

تہ کہ خونین جگر ہرگز نبود کی
کی از خونین جگر با باخبر بی





شوم تارکیت و روزم تیره تری
ز ترکان خدنگش خورده ام تر

کسی که ره به بید اوم بره نی
تمام خوب رویان جسع گرد

خدا یاد دل ز موستان بزاری
نمی آید ز مو بسیار داری

نمید و نم لب لعلت بخونم
چرا تشنه است با این آبداری

اگر نامه بر نامم محسبان بی
چرا از دید گانم خون روان بی

اگر دلبر بود لدا همیشه
چرا دتن مرا ز تن نه جان بی

بسوی باغ و بستان لاله بی
بهمه موامشال ژاله وابی

و کرسوی خراسان کاروان بی
بر نامم موسوی بنکاله وابی

بدم دلبری دل بستلابی

که بجرانش بلا وصلش بلا بی

در این دیرانه جز دلخون ندیدم

دل گوئی که دشت کربلابی

غم اندر سینہ موخانہ دیری

چو دیرانه که بوم آسانہ دیری

فلک اندر دل مسکین موند

ازین غم هر چه در انبانہ دیری

آمی ای فلک چون بوز بوشی

دلت همچون دل بو غرق خون شتی

اگر یک لحظه ام بی غم بسینی

یقین ذوقم کزین غم سزنگون شتی

هر آن کالوند و امان موشانی

وامان از هر دو عالم در کستانی

اشک خونین پاشم از راه الهند

تا که دلبر پایش بر فشانی

دنیا خوان تی و مردم میان بی

امروز لالی و فردا خزان بی

سہ چالی کنن نامش نهن کو

بود اجن که اینت خانمان بی

موبہر شام و سحر کہیم بکونی

کہ بجاری گرد دواز ہر گوشہ جونی

موی بیچارہ اندر باغ و صلت

ہر آنچہ لالہ کارم خار رونی

زدل بیسرون سچم نالہ نانی

ز مژگان ترسو ژالہ نانی

شبی نایہ کہ مو خوابت بویم

بخت مو چشم لالہ نانی

شوی نایہ کز اشکم دیدہ ترنی

روزی نایہ کہ خونیم جگرنی

شور و جرم رود بانالہ و سوز

تو خوش خفتہ ز حال موت خبرنی

سحر گاہان کہ طبل بر گل آئی

اشک چشم بدامان گل آئی

روم و پای گل افغان کرم سر

کہ سہ سوتہ ولی در غفل آئی

سر اسر مال دنیا سوتنی بی

نظر از مال دنیا دوستنی بی

غم و دردی کہ در دل داری فرو

برای روز حشر اندوتنی بی

بدنیای سچ کس کی ماندنی بی
که دامان بر حسان افشاندنی بی

ہستی لا تقنطوا خوانی عزیزم
مگر ما ویلتا ناخواندنی بی



دل موز آتش غم سوتنی بی
بجانم سوز عشق افسردنی بی

گرہ نا کردہ رشتہ کھنٹنا
بشائمان و گدایان دوستی بی



ہر کہ دروی نڈارہ مردہ اولی
دل بی درو عشق افسردہ اولی

سحر بلیس زہ آوا بگلین
کہ ہر کہ عشق نڈارہ مردہ اولی



دل از دست غمت زیروز بر بی
دو چشم نام پر از خون جگر بی

ہر آن یار عزیزش نازور بی
دولش پر غصہ جانس پر شر بی



چہ و اجم ہر چہ و اجم و اتہ شان بی
سخن از بیش و از کم و اتہ شان بی

بدنیای سوشدم کوہک بر آرم
ہر آن کوہر کہ دیدم و اتہ شان بی



شوتارت بویم خواهش از پی
شده کون و مکان از خلقت حتی
حقیقت بشنواز طاهر که گرد
یک کن خلقت کون و مکان طی

ز مشک چین سیه تر سببت بی
مزاران دل بقید کاکلت بی
باشد ناله ام را در دولت را
ز خار سخت تر گویا دولت بی

زمان لاله زارون هفت بی
که فصل نوبهارون هفت بی

غنیمت دون وصال یار جانی
که وصل روی یارون هفت بی

و آه هر کس که قریب شتر بی
دلش از دوری تر شتر بی

اگر گیبار مرگان ته ویم
بجام صد هزارون شتر بی

بمیرم تا چشم تر نوی
شمار آه پر آذر نوی

چنان از آتش عشقت بوجم
که از موزنک خاک تر نوی

دلم ببل صفت حیران گل لبی

دروغم چون درخت پنی بگل لبی

خونابه بار دیرم ارغوان و آ

درخت نخله بارش خون دل لبی

مواحوالم حسد به گرتو جوئی

بگر بندم کبابه گرتو جوئی

تہ کہ رفتی دیار نو گزفتی

قیامت ہم حسابہ گرتو جوئی

خیالت میکریم مو کجا به کجا ہی

مصیبت بو اگر مورا نخواستی

تہ کہ کردی مورا آلوده در خون

نباشد رنگت بالای سیاهی

نگار تازه خیر مو کجائی

بچشان سره ریز مو کجائی

نفس بر سینہ طاهر رسیدہ

دم مردن عنبریز مو کجائی

ز خور این چہرہ ات افرو تہ تربی

تیر عشقت بجا غم روتہ تربی

مرا اختر بود خال سیاہت

ز مویاراکہ اختر سوتہ تربی

مراد یوازہ و شیدا تہ دیری مرا سرگشته و رسواتہ دیری

نیز و نم دلم دارد کجا حای بھی ذونم کہ دروی جاتہ دیری



دو بیتہای زیر ہنگام کتابت از قلم نقادہ از این

در اینجا آورده میشود

خوشا آنونکہ واتہ ہم نشیند ہمیشہ بادل خرم نشیند

بود این رسم عشق و عشقباری کہ گستاخانہ آیند و تہ ویند



مکن کاری کہ بر پاسکت آید جنان با این فراخی تنگت آید

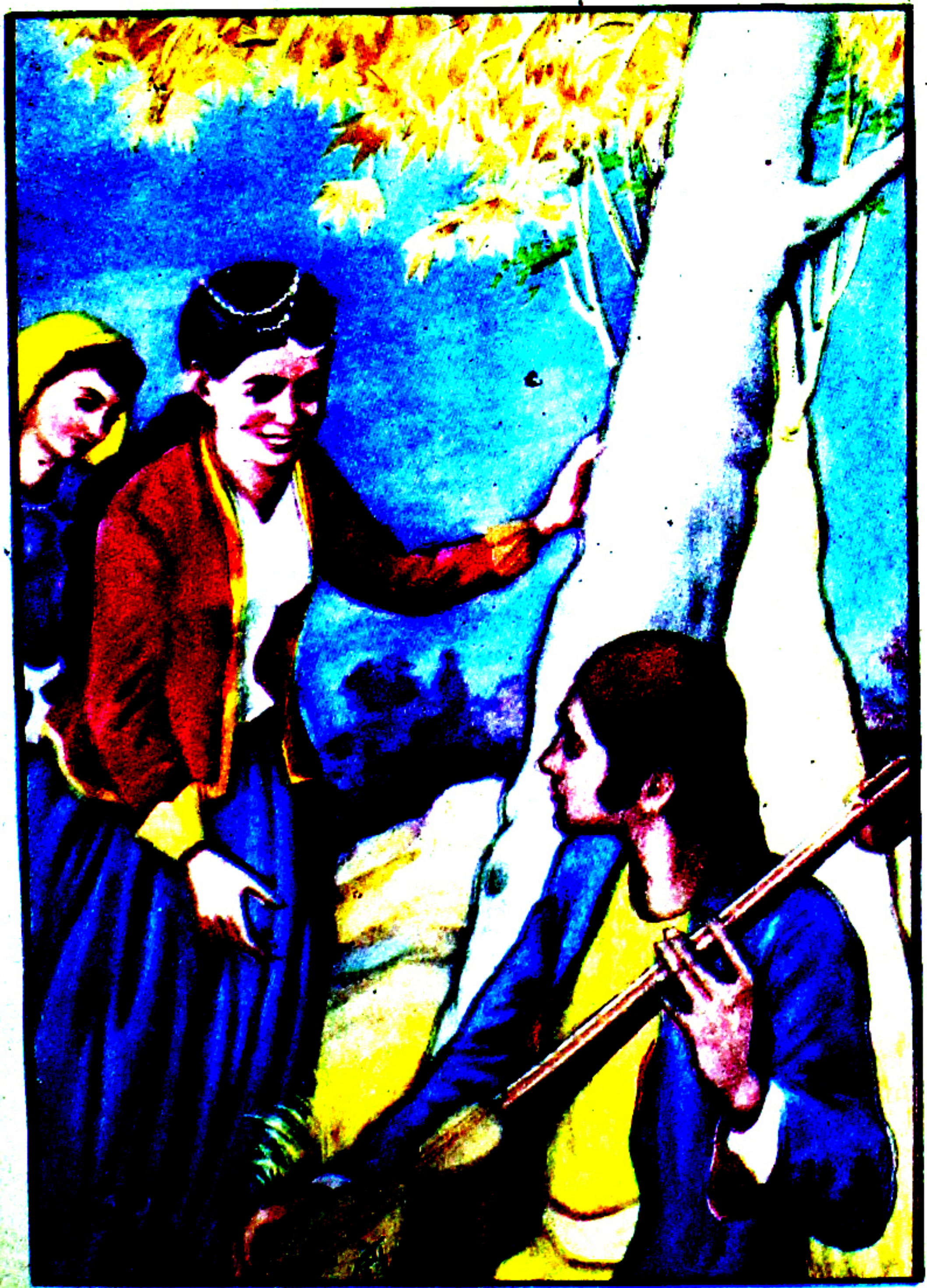
چو فردا نامہ خواہیون نامہ خوانند ترا از نامہ خواندن تنگت آید



غزل

سر ایاں چو سوتہ محسوسم
 کہ دوزخ جزوی از خاکسترسم
 کہ در تن ہر سہ موخجرسم
 اگر خورسندگرم کافرسم
 کہ این ژولیدہ موبہ ز افسرسم
 ہمہ خار و خشک در بسترسم
 فروزندہ تر و سوزان ترسم
 یکی بی سایہ نخل بی برسم
 یکی پڑمردہ تن نیلو فرسم
 یکی پرکنندہ مرغ بی پرسم
 کہ حسرت سایہ وزحمت برسم

الا تآزار چون تو دلبرسم
 موآن سوتہ دل آتش مزاجم
 نہ خور نہ خواب یرم بی تہ گوی
 جدا از تو بچشد و حور و طوبی
 نبی ار افسر شاہیم فخری
 ز بالینم ہمہ الما پس روی
 چو ششم گبر سراند از نصد با
 نہ کار آخرت کردم نہ دنیا
 رخ تو آفتاب و موز حرمان
 سمندر و شس میان آتش عشق
 مویم آن بار و بر نخل محبت



نیکیرد کسم هرگز بچیزی
 بیک ناله بسوچم هر دو عالم
 درین دیرم چنان مغموم و مغموم
 ز دوران طیسر مو بهره ام نیست
 درین دنیا یتیم بی تگونی
 بسان کافر م در مؤمنستان
 بملک عشق روح بی نشانم
 اگر روزی دو صدبارت بوم
 زبان هسلوی را استادم
 درین کشور ز هر کس کم کمتر سم
 که از سوز جگر خنیا کر سم
 تو پنداری چو مرغ در آذر سم
 که روز از روز دیگر بدتر سم
 چو طفل بی پدر بی مادر سم
 بسان مؤمن اندر کافر سم
 بشردل کی صورت پر سم
 بجان مشتاق بار دیگر سم
 کتاب عاشقی را مسطر سم

خدا یا عشق ظاهر بی نشان بی

که از عشق بتان بی پاسر سم

ومنہ - غزل

موآن سوتہ دل بی پاسرستم
 کہ دل سوتہ ز عشق دلبرستم
 بدل از لاله رویان داغ دیرم
 ہمہ اندر رکت جان نشترستم
 رخس تا کرده در دل جلوہ از
 بخوبی آفتاب خاورستم
 موآن نجسیر و حشم تیر خوردہ
 کہ در دام زمانہ مضطربستم
 بجز مہرت اگر در دل گزینم
 بہفتاد و دو وقت کافرستم
 درین آماجگہ دنیای فانی
 کی اشلسہ تیر بی پرستم
 ہمہ سوچم ہمہ سوچم ہمہ سوچ
 بگری چون منہ و زان آفرستم

منم طالعہ کہ در خونابہ نوشی

مخت را کینہ چاکرستم

ولہ ایضاً

دلا در عشق تو صد دسترستم
 کہ صد دستر ز کونین از برستم
 منم آن بلبل گل ناکھفتہ
 کہ آذر در تہ خاکسترستم

دلم سوچه ز غصه در بر حسب
 موآن عودم میان آستان
 شد از نیل غم و ماتم دلم خون
 در این آلاله در کویش چو گلخن
 نه زورستم که با دشمن ستیرم
 ز دوران گرچه پر بی جاممستم
 چرم دایم دین مزد دین کشت

جنای دوست را خوانا ترستم
 که این نه آسما خصا بمهرستم
 بچهره خوشتر از نیلو فرستم
 بداغ دل چوسوزان اخگرستم
 نه بگردستان سیم وزرستم
 ولی بیدوست خونین ساغرستم
 که مرغ خوگر باغ و برستم

منم ظاهبر که از عشق نکویان
 ولی لمرز خون اندر برستم

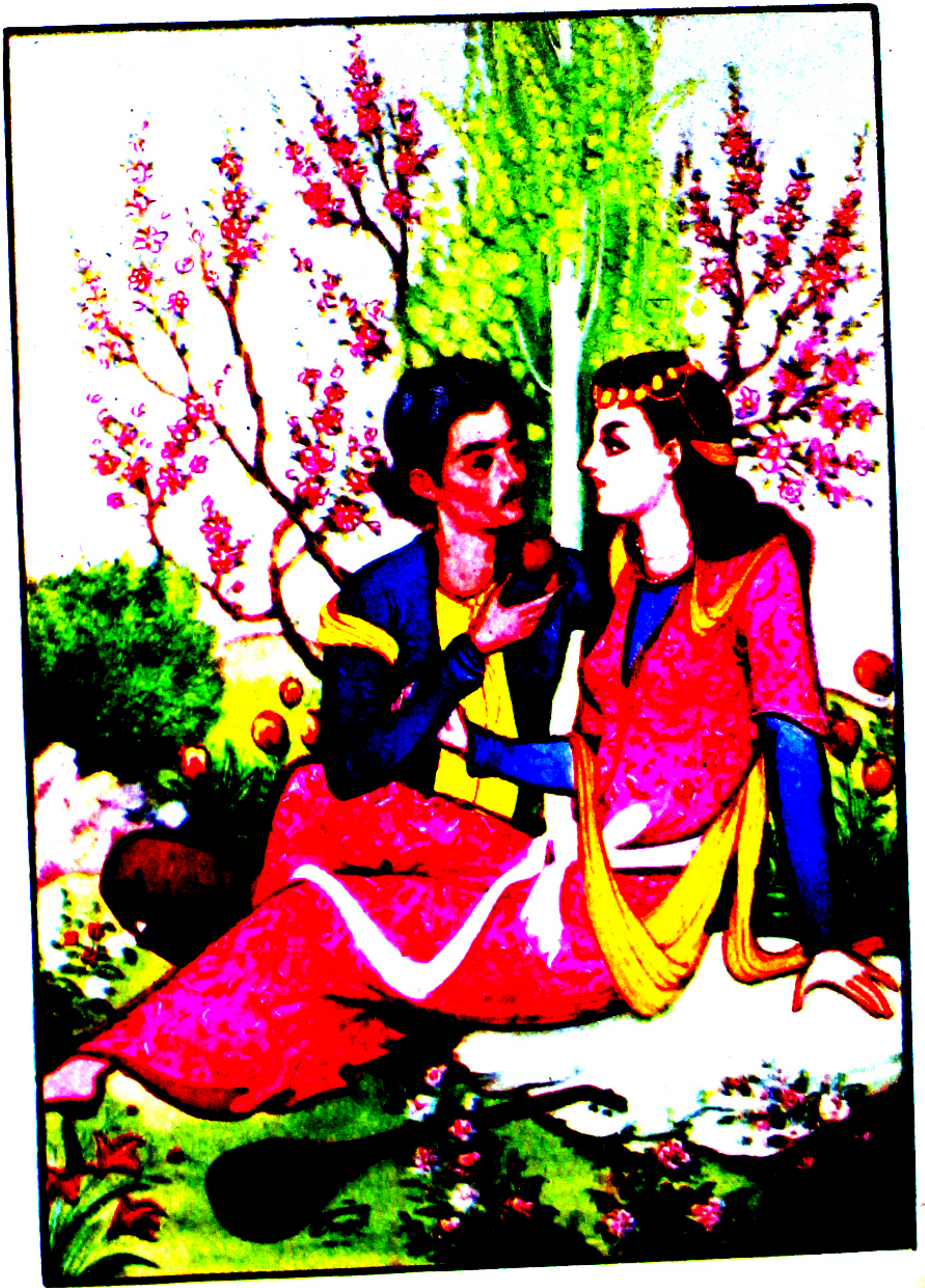
وله ایضا

موآن مسکین تزدو بی پرستم
 همه در آشیان دیرم نشین
 موآن سوزنده شمع بی پرستم
 دین ویرانه مرغ بی پرستم

بدین مردانگی ہستم چنان خوا
ولا نامرودہ آسائش بینی
دل از آلا رویان سوئے دیرم
تہ پذیرم کہ بر سر معجزم
کہ موتا جان ندادم و از سرم
از ایوان درک و جان شرمم

موا از روز ازل طاهر بر آدم
از آن رونام بابا طاهر سم





معنی	معنی	معنی	معنی	معنی	معنی
نیست	مسلمان	مسلمون	کنند	کرن	کرن
هنوز	مکن	مکه	کنیم	کرم	کرم
نار	موران	مورون	کشید	کشید	کشید
باتو	مان	مون	کشی مارا	کشیمون	کشیمون
باک	میکند	میگرد	که مرا	کم	کم
دانوازم	نالانم	نالونم	کوبسارن	کوبسارن	کوبسارن
بریزم	نبود	نبوه	جمع	کیان - که	کیان - که
این است	نروید	نرویو	گذارد	گذاره	گذاره
برای کسی	نوزد	نوج	کرد	گوده	گوده
دیج است	نه آنرا	نش	سکردن	سکردون	سکردون
ببریم	نشود	نشین	کفزارن	کفزارون	کفزارون
بیش است	نیشود	نشیا	گشاید	گشاید	گشاید
بیم	نمازند	نمازن	گجر	گوم	گوم
	نماید	نوبن	گج	گشکر	گشکر
	نمی باشد	نمی بو	جموعه سن	بارون	بارون
	ننال	ننال	باران	بیلایه	بیلایه
			بستلایت		

معنی
نیست
هنوز
نار
باتو
باک
دانوازم
بریزم
این است
برای کسی
دیج است
ببریم
بیش است
بیم

لغت
نه
نمی
نومه
واته
واکه
دانوازم
دریزم
درینه - بر
درینی
درینی
دیره
دیش
دویم
دویم

معنی
مسلمان
مکن
موران
مان
میکند
نالانم
نبود
نروید
نوزد
نه آنرا
نشود
نیشود
نمازند
نماید
نمی باشد
ننال

لغت
مسلمون
مکه
مورون
مون
میگرد
نالونم
نبوه
نرویو
نوج
نش
نشین
نشیا
نمازن
نوبن
نمی بو
ننال

معنی
کنند
کنیم
کشید
کشی مارا
که مرا
کوبسارن
جمع
گذارد
کرد
سکردن
کفزارن
گشاید
گجر
گج
جموعه سن
باران
بستلایت

لغت
کرن
کرم
کشید
کشیمون
کم
کوبسارن
کیان - که
گذاره
گوده
سکردون
کفزارون
گشاید
گوم
گشکر
بارون
بیلایه

دوستیهای مشکوک

نمیزد و نم و لم دیوونه کیت کجا میگردود در خونه کیت

نمیزد و نم دل سرشته نمون اسیر زرگس مستونه کیت

اگر زرین کلاهی عاقبت یسح تخت ار پادشاهی عاقبت یسح

کرت ملک سلیمان در کین است در آخر خاک راهی عاقبت یسح

چوان شاخم که بارش خورد و باسند چوان بیرون که کجش برده باسند

براون پیری همی نالم در اینشت کردوان جوونش مرده باسند

خور از خورشید رویت شرم دارم مه نوزا برویت آزر م دارد

بشه و کوه و صحرا هر که و نم زبان دل بو صفت گرم دارد

پسندی خوار و زارم تا کی چند

پریشون روزگارم تا کی و چند

زدوشم باری ارباری نگیری

مگری سربارم تا کی و چند

نهالی کان سراز باغی برآرد

بیارش هر کسی دستی درآرد

باید کندش از بیج و ازین

اگر بر جای میوه گوهر آرد

یگی در دویکی در مون پسند

یکی وصل و یکی بجهون پسند

مواز در مون در دو وصل و بجهون

ولا خوبون دل خونین پسند

شاع کفر و دین بی شتری نیست

ولا خون شو که خوبان این پسند

گروهی اودن گروهی این پسند

دو چشمم در دو چشمون تو چپیناد

شایدم رفتی و یاری گرفتی

نوا دردی بچشمونت نشیناد

اگر گو شتم شستو چشم نویناد





اگر شیزی اگر بزی اگر کوز
بهر ایامت بود جا در ته کوز

فت در کور کرد سفره گستر
بگردش موش و مار و عقرب و مور

جد از رویت ایماه دل افروز
خرد روز از شوش نام نه ستا زود

وصالت کرد مرا کرد میسر
بود هر روز من چون عید نوروز

ولا اصلانتری از ده دو
ولا اصلانتری از ته کوز

ولا اصلانتری که زوی
شوی بنگار مار و لانه مور

بزوی ما بت ای ماه ده و چا
بسر وقت ای زبیده رستا

بجز عشقت خیالی در دلم نی
به دیاری نهو جز نه سر و پا

بکورستان گذر کردم کم پیش
به دیدم حال دولت مند و پیش

نه درویشی سخانی بی کفن ماند
نه دولت مند بر داز یک کفن پیش

فلک نہ ہمیری دار نہ ہم کھن
بخو نیزی کسی اصلاً نکھت آف

ہمیشہ شیوہ و کارش ہمینہ
چراغ دو دمانی را کند چھن

مرا درو ناسوتہ در مون چھ حال
مرا مرگ ناموتہ گریون چھ حال

بسوتہ ام کلی آلہ بی عہسہ
سوموتہ مکان بارون چھ حال

حرام بی تہ بو آلہ و کل
حرام بی تہ بو آواز بیلن

حرام بی اگر بی تہ نشیمز
کیشم در پای کلبن ساغر مل

بخنجر کرد در آرن دیدہ گوئم
باتش گریسوزن استخوم

اگر بر ناخنوم نی بکوبن
نگیرم دل زیار مھسہ بوئم

من اون مسکین بی قدر و برستم
من اون سوزندہ شمع بی سرستم

نہ کار آخرت نہ کار دنیا
من اون خشکیدہ نخل بی برستم

بیانا دست ازین عالم برداریم

بیانا پایی دل از کل بر آریم

بیانا برو باری پیشه سازیم

بیانا تخم نسیکونی بکاریم

موان ندم که عصبیان پسته دیرم

بدستی جام و دستی شیشه دیرم

اگر تو بگیا ہی رود ملک شو

مواز خوا و آدم ریش دیرم

ولا از دست تنگالی بخوم

ز آه و ناله خود در فغوم

شوان تار از در و جسته

کره فریاد منف استخوم

موان محنت کش حسرت نصیم

که در بر ملک و هر بومی غریم

نه بوروزی که آئی بر سر من

بهر شوق سر کوسے تہ دیرم

بت من کعبہ من قبلہ من

توئی ہر سوظ سوی تہ دیرم

بسر خیرتہ سودائی ندیرم بدل حسرتہ تنقائی نہ دیرم

خداوندہ کہ در بازار عشقت بجز خون هیچ کالائی نہ دیرم

غم عشقتہ مادر زاد دیرم نہ از آموزش استاد دیرم

خوشم با آنکہ از میں عشقتہ خراب آباد دل آباد دیرم

بم خوشیستن نماید دیرم ز ہجرت نالہ و سہ یاد دیرم

ندارم خاطر شادی بخاطر ہمیشہ خاطر ناشاد دیرم

بغیرتہ و گریارے نہ دیرم با غیاری سرو کاری ندیرم

بدکان تو آن کاسد متاعم کہ اصلا روی بازار می ندیرم

بورہ امی روی تہ باغ و بہارم خیالت مونس شبہای تارم

خداوندہ کہ در دنیا ہی فانی بغیر عشقتہ کاری ندارم

ز بخت بد هزار اندیشه دیرم
بمیشه ز هر غم و شیشه دیرم
ز ناسازی بخت و گردش چرخ
فغان و آه و زاری پیشه دیرم

ز عشقت آتشی در بویه دیرم
در اون آتشی دل و خون سوخته دیرم

سخت گر پانند بر چشم ایدوست
بزرگون خاک راهش رفته دیرم

بوره بوره که دیدار تو دیرم
گل و سبیل ز دیدار تو چشم

همین شو قم بدی سالون و ماهون
که در روزی دمی با تو نشینم

الهی آتش عشقم بجان من
شمر زان شعله ام بر استخوان من

چو شمم بر بند روز از آتش عشق
بر آن آتش دلم پروانه سان من

بی تو گلشن بچشم گلخن آید
و آه گلخن بچشم گلشن آید

کلمه کلمه کلمه کلمه کلمه
که با تو فرود را جان بر تن آید

بدل چون یادم از بوم و برایو
سر شکم بچوید از چشم ترا یو

از آن ترسم من برشته دورا
که همرم در غزیری بر سر آید

خوش آن ساعت که بار از در دریا
شو هجران در روز غم سر آید

ز دل بیرون کنم جانز ابد شو
همین و اجم که جایش دلبر آید

بی تیر که سرم بر بالش آید
اختاتم چونی در نالش آید

ز هجرونت بجای اشک از چشم
ز مژگون شعله های آتش آید

امان از آستر شوریده مو
فغان از بخت برگردیده مو

فلک از کینه ورزی کی گذاره
درد خون از دل غمیده مو

عزیزون موسم جوش بهاره
چمن پر سبزه صحرالاله زاره

در این موسم دی فرصت غنیمت
که دنیای دنی بی اعتباره

غم بچید و در دم بی شماره

خداوند اندون ناصح موعود

سیر سرگشته ام سامون نذاره

بگافر مذہبی دل بستہ دیرم

الہی سوز عشقم بیشتر کہ

ازین غم گردمی فارغ نشیم

سرم بالین تم بستہ نذاره

ہند دور از تہ ہر کس سر بالین

نہ ہر سوتہ دلیرانالہ آہ

سوتہ دل چہ ذونہ حال سوتہ

فغان کلین چارہ و در مون نذاره

کہ فسر یاد و لم بی اختیاره

دل خون گشتہ ام در مون نذاره

کہ در ہر مذہبی ایمون نذاره

دل ریشم ز دردش ریشتر کہ

بجانم صد ہزاران نشتر کہ

بجز شور غمت در سر نذاره

الہی سر ز بالین بر نذاره

زر خسار مو و خور لالہ آہ

ز بس مهر رخت عالم فروزه

جهان در اول مہرت سینہ سوزہ

فلک را شیوہ و ایم آخین بود

کہ ہر جا چشم امید می بدوزہ

غم عشقت ز کج رایگان

وصال تہ از عمر جاودان

کفی از خاک گویت حقیقت

خداوند کہ از کون و مکان

صدای چاوشان مژدہ آید

بکوش آوازہ سب آید

رفیقون میرون نوبت نوبت

وامی آرزو یک نوبت برتہ آید

چہ خوش بی مہربانی ہر دوسر بی

کہ یکسر مہربانی در دوسر بی

اگر مجنون دل شوریدہ داشت

دل لیلی از آن شوریدہ تر بی

ز دست عشق ہر شو عالم این بی

مہر بر م خشت و با لیم زمین بی

خوشتم این بی کہ موتہ دوست دیرم

ہر آن تہ دوست دارہ چالش این بی



اگر جایب بچرخ چارمین بی
دوست کمرک مرک اندر کین بی

دگر صد سال در دنیا بونی
شنیدم ناله و افسان و آبی

بکورستان کند کرم صبا
که این دنیا نیارزد بجای

براون کس مال و جایش مشتری
دلش از درد دنیا ریشتری

اگر برسد ند چون خسرو دین
بشیرین حاشش آخر مشتری

عزیزون از غم و درد حالی
بچشمم نم ماند رهشامی

کرفارم بدام غربت و درد
زیار دهمی نه آشنای

دل شاد از دل زارش خبری
سلامت روز بیماریش خبری

نه تقصیر تهرن کس تو تیر
که آذاد از کرفارش خبری

نصیب کس نبی در دل مو
کسی بواز عشم و در دم خبر دا

بلامر و شس بجایم دلبرم بی
اگر شایم بچشد ملک شیرا

ز دل مهر رخ تو رفتنی نی
ولیکن سوزش مهر و محبت

نه که خورشید اوج دلربائی
با قول آن همه مهر و محبت

نه بوروزم بغیر از بستیاری
بن سوزہ دل ہر دور و نزدیک

کہ بسیارہ عشم بجایم مو
کہ دارہ مشکلی چون مشکل مو

سخنهای خوش تاج سرم بی
همان بہتر کہ دلبر در برم بی

غم عشقت بہر کس گفتنی نی
میان مردمون بہفتنی نی

چنین بی رحم و سنگین دل چرا
با حسنہ راہ و رسم بیوفائی

خط جوادینی
توون بیداری واقفان وزاری

کہ اینک خطا میں یہ از سنگین دلی پرواننداری

حافظ مصور

صحیحترین نسخه حافظ
بامقابلہ با چندین نسخہ
قدیمی دارای تذهیب عالی
و ۲۴ قطعہ مینیاتور رنگی
کہ شاہکار صنعت چار
میباشد با کاغذ و جلد بسیار
نقیس بسرماہہ مؤسسہ
نشر کتاب بزودی منتشر
میشود

فال حافظ

پنجاه غزل شیوای حافظ

پنجاه تابلوی مینیاتور رنگی از اکبر تجویدی

شامل

خط نستعلیق از جواد شریفی

بهترین هدیه اهل ذوق است

9796